



درس خارج فقه استاد حاج سید مجتبی نوری مفیدی

موضوع کلی: مسئله پنجم
موضوع جزئی: ادله وجوب تقلید اعلم - دلیل هفتم
سال دوم
تاریخ: ۴ آبان ۱۳۹۰
مصادف با: ۲۸ ذی القعدة ۱۴۳۲
جلسه: ۲۳

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

بحث در دلیل هفتم وجوب تقلید اعلم بود. عرض کردیم تا اینجا شش دلیلی که ما ذکر کردیم بر لزوم رجوع به اعلم هیچ کدام وافی به مقصود نبود.

دلیل هفتم روایات است؛ چند روایت مبنی بر وجوب رجوع به اعلم مورد استناد قرار گرفته است. روایت اول مقبولة عمر بن حنظلة است که متن روایت را عرض کردیم.

تقریب استدلال به مقبولة عمر بن حنظله:

شاهد ما و آن جمله‌ای که در این مقبولة مورد استناد است همین جمله «الحکم ما حکم به اعدلهما و افقههما و اصدقهما فی الحدیث و اورعهما» است. این فقره‌ای که مورد استناد برای وجوب رجوع به اعلم قرار گرفته، همین فقره است. برای اثبات وجوب رجوع به اعلم، چند تقریب در اینجا وجود دارد. دو تقریب استدلال مبتنی بر این است که مراد از حکم در این جمله قضاء و فصل خصومت است.

قبل از بیان این دو تقریب ذهن شما را معطوف به این نکته می‌کنم که روایت در واقع در مورد نزاع و تخاصم بین دو نفر بر سر دین یا میراث است؛ اگر دو نفر اختلاف و دعوا دارند بر سر دین یا ارث، برای فصل خصومت به کسی رجوع می‌کنند تا خصومت آنها خاتمه پیدا کند.

با عنایت به اینکه موضوع روایت منازعه و مخاصمه می‌باشد، کلمه‌ی حکم هم که در روایت آمده است، حکم به حسب معنای متفاهم و متعارف غیر از فتوا می‌باشد. پس وقتی گفته می‌شود «الحکم ما حکم به اعدلهما و افقههما» در اینجا بحث فتوا نیست، بلکه می‌خواهیم وجوب رجوع به فتوای اعلم را این روایت استفاده کنیم؛ اینکه می‌گوید: «الحکم ما حکم به اعدلهما» قرائتی در روایت وجود دارد که بواسطه این قرائن معلوم می‌شود روایت به حسب ظهور بدوی خود، مربوط به فتوا نیست. یکی از این قرائن موضوع محل بحث در روایت است که مسئله تخاصم و منازعه می‌باشد و یکی هم خود کلمه حکم است که این کلمه غیر از کلمه فتواست. اگر به لغت مراجعه کنید این تفاوت و تغایر را می‌فهمید اما اینکه در اصطلاح به گونه‌ای معنی شده که شامل فتوا هم می‌شود، آن اصطلاح نمی‌تواند مورد بحث ما قرار بگیرد. لذا اولین سؤالی که به ذهن می‌رسد با توجه به این دو قرینه، این است که این روایت چه ربطی به فتوا دارد؟ ما داریم بحث می‌کنیم که اگر دو مجتهد بودند که یکی اعلم و دیگری غیر اعلم بود به چه دلیل فتوای اعلم متعین باشد؟ چه دلیلی دارد که

ما لزوم رجوع به فتوای اعلم را ادعا کنیم؟ به این منظور است که تقریب استدلال به این روایت باید بیان شود و دو راه و دو تقریب برای استدلال ذکر شده که هر دو در این جهت مشترکند که مراد از حکم، فصل خصومت و قضاء است:

تقریب اول:

در صدر مقبوله جمله‌ای ذکر شده که نشان می‌دهد منشأ اختلاف در حکم اختلاف در حدیث است. عبارت این است «واختلفا فیما حکما» آن دو نفر که منازعه دارند دو نفر را انتخاب می‌کنند که «الناظرین فی حقهما» و در مورد آنها حکم کنند. حال این دو نفری که برای حکم تعیین شدند، اختلاف می‌کنند لکن اختلاف اینها ناشی از اختلاف در حدیث است «و کلاهما اختلفا فی حدیثکم» پس این جمله نشان دهنده این مطلب است که اختلاف در حکم که بین این دو نفر پیدا شده، ناشی از اختلافی است که در احادیث پیدا شده است. دوم اینکه در ذیل روایت که مرجحات را مطرح کرده، مرجحاتی است که مربوط به باب روایت و حدیث می‌باشد. از این دو نکته این نتیجه را استفاده می‌کنند که اختلافی که در اینجا بین این دو حاکم پیش آمده، صرف اختلاف در حکم نیست که یکی بگوید مثلاً این مال زید است و دیگری بگوید مال عمر است و در واقع این اختلاف به خاطر اختلاف در حدیث است. مثلاً فرض کنید کسی از دو مجتهد در موضوعی که با کسی اختلاف دارد سؤال می‌کند؛ مجتهد اول بر اساس آنچه او گفته می‌نویسد که این مال شما است نه به صورت کلی و مجتهد دیگر می‌گوید مال او نیست. درست که این دو مجتهد الآن حکم کردند ولی منشأ اختلافی که بین این دو نفر در حکم پیدا شده، اختلاف در اصل فتوا و آن دلیلی است که فتوا را از آن اخذ کردند.

اینجا هم به ملاحظه این دو نکته‌ای که بیان کردیم، اختلاف در حکم، مربوط به اختلاف در حدیث است. و در آن عصر، اختلاف در فتوی عین اختلاف در حدیث بوده، و لذا شامل فتوی هم می‌شود. اگر شامل فتوی در آن دوره شد می‌توان آن را به فتوی در عصور متأخره هم تعمیم داد. پس بر اساس تقریب اول با اینکه ظاهر روایت مربوط به حکم است و حکم به معنای فصل خصومت و قضاء می‌باشد ولی به ملاحظه قرائنی که گفته شد، حقیقت آن اختلاف در فتوا است لذا می‌توانیم به این روایت استدلال کنیم و بگوییم در موارد اختلاف بین اعلم و غیر اعلم باید به فتوای اعلم رجوع کرد.

پس اینگونه جمله «الحکم ما حکم به اعدلهما و افقههما» دال بر لزوم تقدیم فتوای اعلم بر غیر اعلم می‌باشد.

تقریب دوم:

در این جمله تقدیم حکم افقه بر غیر افقه بیان شده لکن از راه عدم القول بالفصل بین حکم و فتوا می‌گوییم فتوا هم ملحق به حکم است یعنی فقهاء در مورد حکم و فتوا تفصیل قائل نشده‌اند یا همه قائل به لزوم تقدیم هر دو شدند و یا همه لزوم تقدیم هر دو را نفی کردند و در این بین، قول به تفصیل وجود ندارد یعنی اینکه کسی بین حکم و فتوا تفصیل نداده و هر کسی که حکم افقه را مقدم کرده، فتوای افقه را نیز مقدم داشته و هر کسی که حکم افقه را مقدم ندانسته، فتوای افقه را نیز مقدم ندانسته است. از راه عدم قول به فصل بین حکم و فتوا این جمله را شامل فتوا هم می‌کنیم لذا می‌گوییم این روایت شامل فتوا هم می‌شود و می‌توانیم بگوییم "الفتوی ما افتی به افقههما". پس لزوم تقدیم فتوای افقه بر غیر افقه استفاده می‌شود.

تقریب استدلال به روایت مهم است. بعضی استدلال به این روایت را امر واضح و روشنی گرفته و تقریب استدلال به روایت را بیان نکرده‌اند.

دو تقریب دیگر هم برای استدلال وجود دارد: یکی مبتنی بر این است که مراد از حکم معنای لغوی آن است که شامل فتوی هم شود. و دیگری مبتنی بر این است که مراد از حکم، همان فتوی است نه فصل خصومت و قضاء که آن را در آینده اشاره خواهیم کرد.

حال بعد از دیدن متن روایت و تقریب استدلال به این روایت باید روایت را بررسی کنیم هم از حیث سند و هم از حیث دلالت تا ببینیم که آیا این روایت دلالت بر وجوب تقلید اعلم می‌کند؟

بررسی سندی مقبوله:

روایت از عمر بن حنظله نقل شده است. او کسی است که در کتب رجالی نه درباره او توثیقی وارد شده و نه تضعیف لکن از آنجایی که روایت او مورد قبول فقهاء امامیه قرار گرفته به این روایت گفته‌اند مقبولة و عمدتاً روایات عمر بن حنظله را تلقی به قبول کرده‌اند لذا عمر بن حنظله هر جا که روایت نقل کرده به عنوان مقبولة از او پذیرفته‌اند.

نوعاً نسبت به سند روایت این نظر را دارند. مرحوم آقای خوئی (ره) علاوه بر این مشکلی که عرض کردیم که عمر بن حنظله در کتب رجالی نه توثیق شده و نه تضعیف، یک اشکال دیگری هم دارند و می‌گویند که خود این مطلب که اصحاب، روایات عمر بن حنظله را تلقی به قبول کرده باشند ثابت نیست یعنی یک اشکال دیگری زائد بر اشکال قبلی ایشان دارند لذا ایشان معتقد است این روایت سنداً ضعیف است.^۱

ما اولاً باید ببینیم که آیا واقعاً عمر بن حنظله توثیق شده یا نشده است یعنی مشکل اول را بررسی کنیم و ثانیاً اشکالی که آقای خوئی مطرح کردند به اینکه آیا اصحاب روایات عمر بن حنظله را تلقی به قبول کردند یا نه؟

کلام محقق تستری در وثاقت عمر بن حنظله:

بعضی از جمله مرحوم تستری صاحب قاموس الرجال در صدد اثبات وثاقت عمر بن حنظله برآمدند. ایشان قرائنی را نقل می‌کند و به استناد آنها مدعی می‌شود که عمر بن حنظله ثقه بوده است.

ایشان سه قرینه نقل می‌کنند:

دلیل اول: شاهد اول بعضی از روایات هستند.

روایت اول: روایتی است که یزید بن خلیفه نقل کرده است «عن ابی عبدالله علیه السلام إن عمر بن حنظلة أتينا عنك بوقتٍ فقال عليه السلام إذن لا يكذب علينا»^۲ یزید خطاب به امام (ع) می‌گوید عمر بن حنظله از طرف شما محلی را به عنوان میقات تعیین کرده است که امام (ع) می‌فرماید که عمر بن حنظله بر ما دروغ نمی‌بندد.

۱. التنقیح، ج ۱، ص ۱۱۵.

۲. وسائل، ج ۴، ص ۱۳۳، ابواب المواقیع، باب ۵، حدیث ۶.

طبق این روایت امام(ع) عمر بن حنظله را توثیق کرده است و این بالاترین نحوه توثیق می‌باشد که امام در مورد کسی بگوید او به ما دروغ نمی‌بندد و با این مسئله نهایت وثاقت برای او ثابت می‌شود.

روایت دوم: روایتی است که خود عمر بن حنظله درباره خودش نقل کرده است. از تهذیب نقل می‌کند «عن عمر بن حنظله قلت لأبي عبدالله عليه السلام: القنوت يوم الجمعة؟» روز جمعه قنوت دارد؟ «فقال عليه السلام أنت رسولی اليهم» امام خطاب به عمر بن حنظله می‌گوید تو رسول من بر آنها هستی. اینکه می‌گوید انت رسولی صاحب قاموس الرجال استفاده می‌کند او موثق بوده که رسول امام شده است.

روایت سوم: می‌گوید «رواية البصائر عنه؛ (عمر بن حنظله می‌گوید) قلت لأبي جعفر عليه السلام أظن أن لي عندك منزلة» می‌گوید به امام گفتم که من گمان می‌کنم در نزد شما دارای منزلت و جایگاهی هستم «قال عليه السلام: اجل» امام فرمودند بله.

این سه روایت یکی از شواهد برای اثبات وثاقت عمر بن حنظله بوده که محقق تستری آورده‌اند.

دلیل دوم: دلیل دوم بر وثاقت عمر بن حنظله از دید محقق تستری این است که اصحاب روایت او را قبول کردند. اصلاً نفس قبول اصحاب روایات عمر بن حنظله را این دلیل بر این است که او ثقة است؛ به خاطر اینکه (این تبیین ماست برای وضوح بحث) خود قبول اصحاب روایات عمر بن حنظله را یک توثیق فعلی است. توثیق گاهی فعلی می‌باشد و گاهی قولی است مانند اینکه در کتب رجال راوی را توثیق کنند. توثیق فعلی این است که اصحاب به روایات یک راوی اخذ کرده و آن را قبول نمایند. این یک توثیق فعلی برای راوی می‌باشد.

دلیل سوم: در باب خیار رؤیت، اصل این خیار تنها با یک دلیل ثابت شده و آن هم روایت و مقبوله‌ای از عمر بن حنظله می‌باشد که خود این نشانگر این است که او را ثقة می‌دانستند که فقط به واسطه روایت او چنین فتوایی داده‌اند.^۳ به نظر ما هر سه دلیل محل اشکال است که نیازمند به بحث و بررسی بیشتر دارد که در جلسه آینده مطرح خواهیم کرد.

تذکر اخلاقی:

روایتی است از حضرت علی(ع) که می‌فرماید: «طَهِّرُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ دَنْسِ الشَّهَوَاتِ، تَدْرِكُوا رَفِيعَ الدَّرَجَاتِ»^۴ جانها و روحتان را از پلیدی شهوت‌ها تطهیر و پاک کنید تا بتوانید درجات عالیه را درک کنید. مقامات عالیه روحی و درجات بالای معنوی اینگونه نیست که نصیب هر کسی شود. یعنی هر کسی که روح و جانش را از پلیدی پاک کند به مقامات بلند می‌رسد و این دو چیز که از طرفی انسان نفس و جانش با آلودگی عجین باشد و از طرفی بخواهد به مقامات بالای معنوی برسد، با هم قابل جمع نیست. این غیر از اعمال ظاهریه است. ممکن است کسی همه اعمالش را انجام دهد اما اگر در جان و روح، پلیدی باشد حتی اعمال هم باعث رفعت معنوی ما نمی‌شوند. مقام معنوی و درجات عالیه معنوی در

۳. قاموس الرجال، ج ۷، ص ۱۸۳.

۴. غرر الحکم، ح ۶۰۲۰.

همین دنیا به این است که چشم انسان باز شود و حقائق را ببیند و حجاب‌ها کنار رود و حقائق را درک کند. تا این پلیدی‌ها و آلودگی‌ها در انسان باشد این قدرت برایش پیدا نمی‌شود. لذا باید روح انسان از این پلیدی‌ها که اوج تعلقات پست انسانی همین شهوات است دور شود تا به مقامات عالی‌ه برسد. باید روح انسان از این پلیدی‌ها دور شود و اگر آلوده به اینها شود مانند پرنده‌ای خواهد بود که پرهای او را کوتاه کرده‌اند و دیگر نمی‌تواند پرواز کند و اوج بگیرد. مرغ روح آدمی این گونه است که اگر درگیر این شهوات و پلیدی‌های شهوت باشد نمی‌تواند اوج بگیرد و هنگامی که در سطح زمین باقی ماند، نمی‌تواند منظره را ببیند و حقیقتی را درک کند. اگر این بال و پر شهوت‌ها قیچی شود آن وقت خواهد توانست پرواز کند و هر چقدر بتواند پرواز کند و اوج بگیرد می‌تواند عالم را از یک افق بالاتری ببیند و حقائق بیشتری را درک کند.

«والحمد لله رب العالمین»